

گونار میردال

عینیت در پژوهشهای اجتماعی (۴)

ترجمه مجید روشنگر

# اهمیت نهادهای دولتی و رسمی و نقش علوم اجتماعی

در کتاب *An American Dilemma* در جابهجا نشان دادم و نمونه آوردم که چگونه در اثر نتایج و تاثیرات سببی دوری و متسلسل تعصبات نژادی بطور «طبیعی» گسترش و تراکم پیدا می کند. (۱۳) بعد روی معماری مخصوص و متغیری که فیلسوفان را برای هزاران هزار سال به حیرت واداشته انگشت گذاشتم: یعنی مساله خوبی و بدی یا نور و ظلمت.

از «توماس هابس» نقل قول کردم که گفته است عاقل ترین و پرهیزکارترین فرد به ندرت جاپای خود را بر شنه پای پشت سر باقی می گذارد، در حالیکه یک ابله تهمی مغز یا یک جانی می تواند شهری را به آتش بکشد. پس چرا دنیا مداوم و با سرعت، از نظر اخلاقی، به انحراف رو نمی آورد و برعکس، همانطور که امید بسته ایم - دست کم در یک دوره درازمدت - رو به پیشرفت دارد؟

هابس این پرسش را به میان کشید. همانطور که می دانیم پاسخ او «دولت» بود: لویاتان *Leviathan*. دولت در عصر ما، با دولتی که هابس در تصور داشت فرق دارد؛ دولت در عصر ما دمکراتیک است. با اینهمه، پاسخ من با پاسخ ماده گرایان *Materialist* ولذت گرایان *Hedonist* دوره مابعد الیزابتی، چیزی مشترک دارد.

البته، دولت جمعاً مرکب از مردم است و بدست مردم هم اداره می شود، مردمی که غالبشان زیر نفوذ رقابتهای شغلی و وضع اجتماعی و تمایلات جنسی و انواع و اقسام منافع تنگ نظرانه و کوتاه بینانه و ترس و حسادت و منعیاتی قرار دارند که عوامل علی رفتار فردی و ارزش گذاری های پنهان

و نازل آنان را تشکیل می دهد. چنین مردمی از تاثیر این عوامل، رفتاری به شدت تعصب آمیز دارند. اما همینکه همین مردم در چارچوب نهادهای رسمی فکر و عمل می کنند، مخصوصاً آن نهادهایی که در سطح ملی قرار دارند، ارزش گذاری های والای شان، در پهنه مسائل عمومی، به راحتی در سطح وجدان آگاهشان ظاهر می شود و نفوذ خود را می گسترند.

«مدرسه» در هر اجتماعی، احتمالاً مرتبتهای است متساو تر و شکنناک تر از آنچه که در محدوده عقیده محلی ابراز می شود.

همینطور است مراسم مذهبی. اجتماع ملی کارگری متمایل است که کمی بالاتر از سطح نظریات تعصب آمیز این اعضا متعصب خود تصمیم بگیرد. مجمع قانون گذاری، در جمیع جهات، مساوات خواهد تر از تک تک افراد قانون گذار بعنوان افراد معمولی و عادی است. هنگامی که فرد عادی در چارچوب سازمانهای جمعی منظم عمل می کند، بیشتر بعنوان یک شاروند، یا یک مسیحی، و یا یک «اومانیت» عمل می کند تا بصورت یک فرد مستقل و بی ارتباط با جامعه. به این ترتیب است که چنین فردی کنترل های اجتماعی را شکل می بخشد؛ کنترل هایی که حتی خود آن فرد را هم زیر نفوذ قرار می دهد.

«از طریق این شالوده های نهادی عظیم و بزرگ است که یک فشار دائمی بر تعصبات نژادی تحمیل می گردد، و این فشار در جهت مخالف آن تمایلات «طبیعی» است که میل به گسترش و تراکم تر ساختن تعصبات نژادی دارد. مردمی که یکجا، در چارچوب این نهادها کنش خود را بروز

می دهند، و در جای دیگر، در خارج از این نهادها، تعصبات شخصی خود را آنطور که هست ظاهر می سازند، یک مردم هستند و دو گروه متفاوت را تشکیل نمی دهند. اما همین مردم، در چارچوب نهادهای اجتماعی و در قلمروهای مختلف زندگی، از ارزش گذاری های اخلاقی متفاوتی تبعیت می کنند. در چارچوب نهادهای اجتماعی، مردم چیزی بیش از اندیشه های روزمره خود را که به موازات رفتار واقعی آنها وجود دارد مایه می گذارند. در این چارچوب آن اندیشه هایی را مایه می گذارند که می گویند دنیا حقیقتاً چگونه باید باشد. بدین ترتیب است که چنین اندیشه هایی در اجتماع از نیروی توانا تر و نفوذ بیشتری برخوردار می گردد.» (۱۴)

این را من «نظریه خودعلاجی اجتماعی» *Theory of social self-healing* نامیده ام که «ناظر به جوامعی است که ما آنرا دمکراسی می نامیم.» علاوه بر اثر مستقیمی که قانون گذاری و دولت بر رفتار شاروندان خود دارد، همیشه اثر غیرمستقیمی هم در زمینه ترویج برخی آرمان ها از طرف قانون گذاری و دولت بر روی شاروندان اعمال می شود. این مطلب در مورد تصمیمات، مقررات، و هدفهایی که از طرف نهادهای رسمی دیگر هم دنبال می شود نیز صادق است. نهادهای رسمی برای رسیدن به آرمان های

۱۳. رجوع کنید به فصل سوم، بخش هشتم، صفحات ۷۸-۸۰. (همچنین به کتاب «ارزش در نظریه اجتماعی» فصل هشتم، بخش نهم، صفحات ۱۹۴-۱۹۲).  
۱۴. همان کتاب.

خود، از چنان خودسری و لجاجتی برخوردارند که فقط نرمی قابل توجه آنان در زمینه سازش های محلی و موقتی با آن به مصاف می پردازد.

در کتاب *An American Dilemma* این نظریه، ناظر به مساله نژادی در امریکا می باشد، اما اعتبار آن برای دیگر مسائل اجتماعی نیز محفوظ است.

نتیجه گیری لازم اینستکه، به هر حال، شك اخلاقی درباره آرمان هایی که در سیر تمدن به ما به ارث رسیده، نهادهای پاك کشور را، به آن شکلی که نهادهای اجتماعی افریقای جنوبی را در زمینه مساله نژادی دربر گرفته، یا آنطور که قلمروهای وسیعتری را در آلمان نازی دربر گرفته بود، زیر نظارت خود نخواهد گرفت. در سالهای اخیر، در امریکا، تلفیق دو امر به هم پیوسته، یعنی درگیری جنگی امریکا در ویتنام و اغتشاش های نژادی در داخل کشور، معیارهای اخلاقی بخش بزرگی از جمعیت را پایین آورده و موجب انزوای اخلاقی و سیاسی دولت و آن بخش جمعیت از تقریبا مابقی جهان شده است. دولت، در این احوالات، وسیله ای بوده است برای پایین آوردن معیارهای اخلاقی و نه بالا بردن آن.

#### ۸ - نقش علوم اجتماعی

تعلیم و تربیتی که توسط دولت و دیگر نهادهای رسمی نظارت و رهبری شود و هزینه های آن پرداخت گردد، ممکن است بعضا، و در برهه ای از زمان، اعتقادات نادرست و مصلحت بینانه و فرصت طلبانه را تحت حمایت قرار دهد. انتقاد و بحث های متسلسلی که درباره محتوای کتابهای درسی به میان کشیده می شود روشنگر این امر است. بطور اعم و در حیطه ای وسیعتر، تعلیم و تربیت نیروی است برای درست کردن اعتقادات نادرست. علوم اجتماعی، در جریان همه جانبه و دراز مدتی که تعلیم و تربیت طی می کند، بعنوان يك محرك عقلايي، پشتیبان تعلیم و تربیت است.

علوم اجتماعی، مانند علم، بطور کلی نخست در تاریخ اولیه تمام تمدنها ظاهر گشت. در آغاز عمیقا در مذاهب اولیه و خرافات منظم تجلی داشت. اما حتی در روزگاران اولیه هم، تمایل به آموختن از طریق تجربه و مشاهده و نرمش قابل توجه دینی و دکترین های دیگر، بطور نا آشکار، پیشرفت اعتقاداتی را که کمتر تحریف شده بودند، فراهم می ساخت.

در عصر روشنگری - *Age of Enlightenment*، علوم اجتماعی برای آزاد کردن خود از زیر همه نفوذهای - به جز

نفوذ مشاهده واقیعت ها و تحلیل مشاهداتی که به ترتیب معقولی صورت گرفته بود - جهش بزرگی به پیش برداشت. هم چنین، در آن عصر شکوهمند، علوم اجتماعی ارزش گذاری های والاتر را تردید به اساس نظریه ها قرار داد. علوم اجتماعی حتی کوشید که «ثابت کند» آن ارزش گذاری ها «درست» هم هستند. (رجوع کنید به فصل ۱۸). گرچه نادرستی «دلایل» آنها را می توان ثابت کرد، ولی این حقیقت که آنان ارزش گذاری های والا را برتر قرار دادند، خود پیشرفت مهمی محسوب می شود زیرا مسئولیت آنان در زمینه تحریف اعتقادات، فی الواقع از انتخاب ارزش - گذاری های نازل سنگین تر نبود.

از آن زمان تاکنون، پیشرفت علوم اجتماعی سریع بوده، و در مجموع، بالا گرفته است. من رساله حاضر را با این تاکید شروع کردم که هدف غایی علوم اجتماعی جستجوی حقیقت عینی است. اینرا من نه تنها بعنوان يك حکم و قانون اخلاقی تلقی می کنم، بلکه آنرا، هم چنین، توصیف وضعیت واقعی نیز می دانم. حتی اگر کسی پژوهش خود را درباره موضوع مشخصی از سر فرصت طلبي و مصلحت بینی با نظریات تحریف شده ای شروع کند، ادامه پژوهش اجتماعی، به خودی خود، به تدریج نظریات تحریف شده پژوهشگر را تصحیح می کند. حقایق، همانطور که گاهی به آن اشاره می کنم، «نگهداران» است. در این معنی، علوم اجتماعی از يك نیروی بازو «خود-علاجی» برخوردار است.

از نظر من، یکی از بزرگترین نشانه های باور غلط های هدف حقیقت جویی در علوم اجتماعی، و بالاخره قدرت و کمون باور، گذرن آن برای یافتن معرفت حقیقی تر، تاریخ پژوهش اختلافات ارثی گروهها از نظر استعداد و خصوصاً هوش آنها بوده است. روانشناسانی که بیش از نیم قرن پیش شروع به اندازه گیری اختلافات فطری هوش سفیدان و سیاهان، مردان و زنان، و داراها و گدایان پرداختند، تردیدی نداشتند که چنین اختلافاتی وجود داشته و مسلم هم بوده است.

در این گفته آسمانی که می گوید «هر آنکس که جوینده است، یابنده است» حقیقتی وجود دارد، با اینحال، اگر دانشمندی فقط در جستجوی چیزی است که وجود ندارد، به گمشده خود فقط تا زمانی دست می یابد که معلومات تجربی نادرند؛ و با روش خود، این امکان را بوجود می آورد که منطقی به کژي گراید. به همان نسبت که پژوهشگران مشاهدات خود را افزایش می دهند، و به همان نسبت که

اثرهای مشاهده و تحلیل خود را ظریف تر می کنند، آنچه را که در جستجوی آن نبوده اند، و در حقیقت مخالف تصورات قبلی شان بوده است پیدا می کنند: اختلافاتی که دانشمندان قبلی [در مورد هوش و استعداد آدمیان] به آن قائل بودند از میان رفت، و یا دست کم اکنون نمی توان آن اختلافات را از نظر علمی ثابت کرد.

دانشجویان علوم اجتماعی هدف غایی حقیقت جویی را آنچنان عمیق قبول کرده اند که غالباً وقتی به نتایج متفاوتی جز آنچه در آغاز تصور کرده و یا در انتظارش بوده اند میرسند، بطرز خاصی خوشحال می شوند. علوم اجتماعی، از راه بالا بردن معرفت حقیقی و تطهیر اعتقادات فرصت طلب و مصلحت بین و نادرست، پایه های يك تعلیم و تربیت بسیار موثر را بنا می نهد؛ یعنی اعتقادات مردم را عقلایی تر می سازد، و ارزش گذاری های نازل را برضد ارزش - گذاری های والا مشکل تر می سازد.

رسم بزرگ در علوم اجتماعی، و مخصوصاً در اقتصاد، این بوده است که دانشمندان علوم اجتماعی همیشه يك مسئولیت مستقیم و هم چنین يك مسئولیت غیر مستقیم را به خاطر تعلیم و تربیت عمومی به دوش کشیده اند. حرکت تازه ای به چشم می خورد، و در اینجا باید نارضایی خودم را باین حرکت تسجیل کنم، که دارند این رسم بزرگ را به فراموشی می سپارند. طی نسل ها، حتی بزرگترین دانشمندان - و مخصوصاً دانشمندان - اوقات خود را از کار علمی فارغ می کردند تا با مردم، آنچنان با زبان ساده حرف بزنند که مرد عامی هم بتواند آن حرفها را بفهمد. اما امروز، بسیاری از دانشمندان علوم اجتماعی، فقط خودشان را مخاطب همدیگر قرار می دهند. این حرکت نادرست علمی، و مسئولیت ما در شکل دادن افکار عمومی که در بالا به آن اشاره کردم، مستعد است که اهمیت کار ما را در زمینه عقلایی کردن مردم کاهش دهد.

حرکت دیگری هم در جهت مشابهی با حرکت بالا در جریان است. در حالیکه رسم بزرگ در علوم اجتماعی این بود که استدلال با روشن ترین وجه ممکن انجام شود، تمایل دانشمندان علوم اجتماعی دهه های اخیر این بوده است که خودشان را با وسایل غیر لازم استنادانه و اصطلاحات عجیب و غریب محدود سازند و غالباً این امر را تا مرحله ای دنبال کرده اند که حتی از فهم حرف های همدیگر هم عاجز مانده اند، و محتملاً، گاهی هم حتی از فهم حرفهای خودشان.

[ادامه دارد]